

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

یکشنبه ۳۰ می ۲۰۲۱

فریده نوری

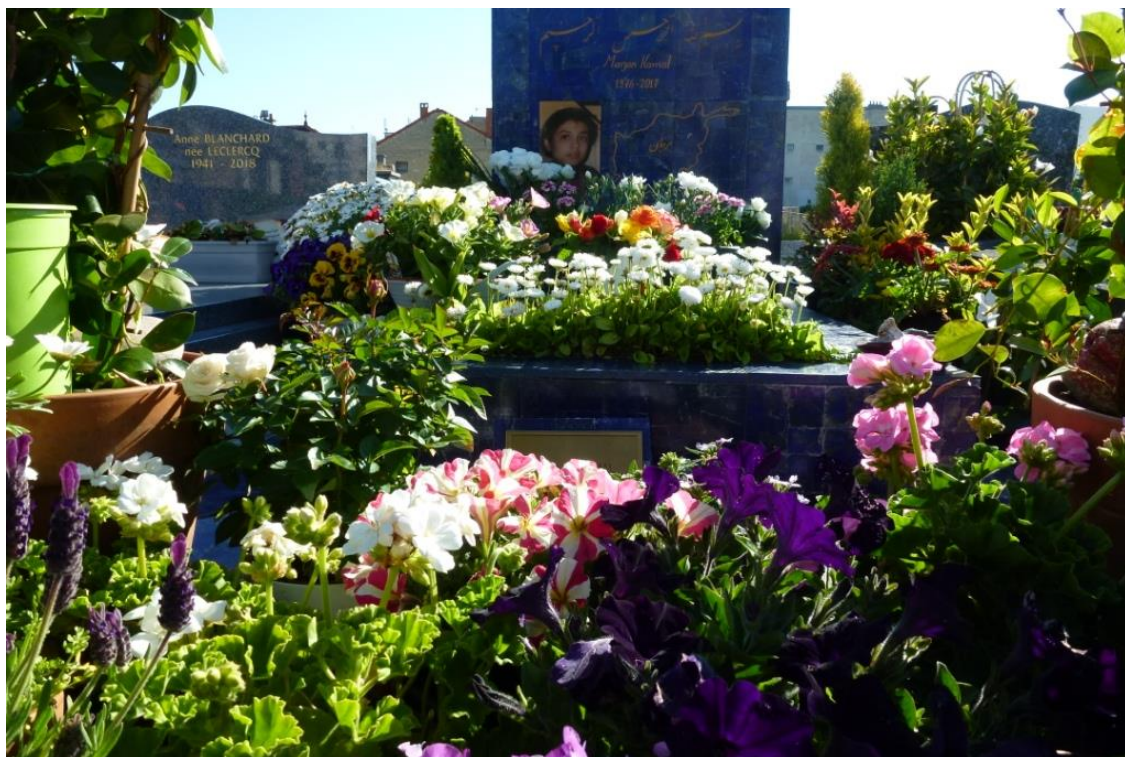
یاد و بود از چهارمین سالِ سفر بی برگشتِ مرجان

دورم ز تو ای خسته‌خویان چه نویسم؟

من مرغ اسیرم به عزیزم چه نویسم؟

ترسم که قلم شعله کشد صفحه بسوزد

با این دل گریان به [مرجان] چه نویسم؟



کاش آن شب رانمی آمد سحر

کاش گم در راه پیک بی خبر

ای عجب که آن شب سحر اما به من

تیره روزی آمد و شام دیگر



ای ساربان آهسته ران کارام جانم می رود وان دل که با خود داشتم با دلستانم می رود

من مانده ام مهجور از او

بیچاره و رنجور از او

گویی که نیشی دور از او

در استخوانم می رود

گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون پنهان نمی ماند که خون بر آستانم می رود

محمل بدار ای ساربان تندی مکن با کاروان کز عشق آن سرو روان گویی روانم می رود

او می رود دامن کشان من زهر تنهایی چشان دیگر می پرس از من نشان کز دل نشانم می رود

بازآی و بر چشم نشین ای دلستان نازنین

کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می رود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود



دخترم، مرجان من، امروز سی ماه می است، در این روز شوم تو با چه شهامت بینظیر داعی اجل را لیبیک گفتی و حتی خمی به ابرو نیاوردی. اما دختر نازنین مادر، مادرت شهامت ترا ندارد، و از آن تاریخ که امروز چهار سال می گذرد، تاریخ در همان روز ایستاده شده است، و مادرت با غم جانگدازی دست و پنجه می دهد. با وجودی که هر روز به زیارتت می آیم و فکر می کنم که شاید با مجاور شدن به زیارت تو دلم صبر شود و آرام بگیرد، اما نمیشود. دخترم، تو یگانه دلیل زندگی من بودی، لاکن تقدیر بد من، من را رها نکرد و تو خوب ترین خوب ترین های زندگی مرا از من گرفت. حالا من ماندم و دو چشم که باغت را با اشک هایم آبیاری کنم و در کنارت نشسته برایت قصه از غصه هایم را نجوا کنم.

جهانا بی وفایی ها نمودی

دمی با دل شکسته ها نبودی

عزیزی از عزیزان را ربودی

غم عالم به قلب من فزودی



عکس های مرجان در وطن عزیزش

موزیک اشتیاق دلی درد مند را
 اندوه چیست، عشق کدامست، غم کجاست
 عمریست در هوایی تو از آشیان جداست
 خواهم که جاودانه بنالم به دامت
 من چون کبوتری که پرم در هوای تو
 با اشک شرم خویش بریزم به پای تو
 بگذار تا بنوشمت ای چشمه زلال

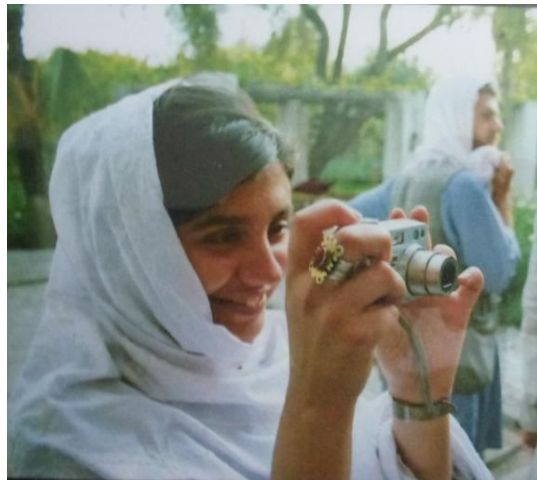
بگذار سر به سینه من تا که بشنوی
 بگذار سر به سینه من تا بگویمت
 بگذار تا بگویمت این مرغ خسته جان
 دلتنگم، آن چنان که اگر بینمت به کام
 تو آسمان آبی آرام و روشنی
 یک شب ستاره های تو را دانه چین کنم
 بگذار تا بیوسمت ای نوشخند صبح

بیمار خنده های توام ، بیشتر بخند خورشید آرزوی منی ، گرم تر بتاب

(مشیری)

دخترم:

برای یک مادر در دنیا هیچ غمی سخت و دردناک از غم از دست دادن فرزندش نیست، امروز که چهارمین سالگرد سفر تو به سوی ابدیت است، غم و اندوه تو لحظه از من دور نبوده، و در نظرم دنیا بدون وجود تو بسیار هیچ و بیهوده است. داغ دوری تو طاقت فرساست. شب و روز با عکس هایت قصه می کنم، و هنوز هم باورم نمی شود که ترا دیگر ندارم. کاش می بودی تا بیشتر تو را نوازش می دادم و مهر و عشق خود را به تو زیادتزریق می کردم.



می رسم با تو به خانه، از خیابانی که نیست
چای می ریزم برایت، توی فنجانی که نیست
یاس و مریم می گذارم ، توی گلدانی که نیست
دستهایم را بگیر، بین دستانی که نیست
پشت پایت اشک می ریزم، در ایوانی که نیست
باز تنها می شوم، با یاد [مرجانی] که نیست

در خیالات خودم در زیر بارانی که نیست
می نشینی روبرویم، خستگی در می کنی
شعر می خوانم برایت، واژه ها گل می کنند
چشم می دوزم به چشمت، می شود آیا کمی
وقت رفتن می شود، با بغض می گویم نرو
می روی و خانه لبریز از نبودت می شود

**هر جا که دری بود زدم در طلب تو
ویران شود این غم که چنین دربرم کرد**